

تعلیقات آیت‌الله جعفری بر اصول کافی، شانزده باب از کتاب الحجّه

ترجمه از انگلیسی: مینا اسکویی*

چکیده: حضرت آیت‌الله شیخ محمدرضا جعفری نجفی ترجمه‌ای دقیق و استوار از اصول کافی به زبان انگلیسی، به سامان آورده که چندین جزء آن به چاپ رسیده است. ایشان، علاوه بر ترجمه متن، تعلیقاتی بر آن نگاشته‌اند که به دلیل گستردگی حوزه‌های مختلف موضوعی، مورد توجه دانشوران بوده و هست. در این گفتار، تعلیقات نگارنده بر شانزده باب نخستین کتاب الحجّه به فارسی، برگردانده شده است.

کلید واژه‌ها: اصول کافی، ترجمه انگلیسی / اصول کافی، تعلیقات / امامت، تعلیقات کافی / جعفری نجفی، محمدرضا.

اشاره

در سفینه شماره ۱۹، مختصری از شرح حال نگارنده بزرگوار ارائه و نکاتی در مورد این ترجمه و ویژگیهای آن بیان شد. در این گفتار، ترجمه تعلیقات معظم‌له بر شانزده باب از کتاب الحجّه، عرضه می‌شود. آنچه در پی

*. کارشناس ارشد زبان و ادبیات انگلیسی.

می‌آید، ترجمه فارسی تعلیقاتی است که علامه جعفری بر ترجمه انگلیسی اصول کافی نوشته است.

فصلنامه سفینه



* ص ۲۷۴ - باب أن الله عزّ و جلّ لم يعلم نبیّه علماً إلا امره...، ح ۱، ذیل «أنت

شریکی فیّه»:

۱. این موضوع، ارجاعی سمبولیک دارد به این حقیقت که مرتبه پیامبری منحصرأ برای پیامبر است و مرتبه علم بین او و حضرت علی مشترک است؛ نه اینکه پیامبری و علم دو انار هستند. احادیث ذیل آن را باید بر این مبنا فهمید.

* ص ۲۷۶ - باب جهات علوم الأئمة علیهم السلام، ح ۱، ذیل «نقر فی الأسماع»:

۱. برای توضیح مربوط به فهم این حدیث و احادیث بعدی، به ضمیمه پایان این باب و فصول ۲ و ۳ (دومین و سومین باب کتاب الحجّه) و نکته مندرج در جزوه یکم از ترجمه کتاب الحجّه رجوع کنید.

* ص ۲۷۶ - پایان همان حدیث:

این نکته برای روشن کردن این مطلب است که هیچ یک از علوم امامان، مستقیماً از جانب وحی پیامبرگونه (پیامبرانه) به دست نیامده و این موضوع به صورت جزء به جزء، در نکته فصل ۳ این کتاب (سومین باب کتاب الحجّه) آمده است.^۱

* ص ۲۸۲ - باب التفویض إلی رسول الله ﷺ و إلی الأئمة علیهم السلام فی أمر الدین، ح ۲:

۱. در اینجا ذکر دو موضوع را ضروری می‌دانم: یکی که مختص به این حدیث است و دیگری که در مورد تمام احادیث این فصل، قابل استفاده است.

موردی که به طور خاص به این حدیث مرتبط می‌شود، به چند نکته قابل تقسیم

است:

۱. نویسنده بزرگوار، توضیحی در حلّ تعارض میان حدیث ۱ و ۳ این باب دارند که در پایان این گفتار خواهد آمد. (ویراستار)

الف) علامه مجلسی (مرآت العقول، ج ۳، ص ۱۴۸) در مورد «ابوقتاده» می‌گوید که نام او تمیم بن نُصَیر العداوی است؛ مع هذا، ممکن به نظر نمی‌رسد که این همان مورد باشد؛ چون عداوی، بصری بوده و ارتباطی با شام نداشته است. (ابن سعد، الطبقات، ج ۷، قسم ۱، ص ۹۴؛ ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۲۰۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۷۸-۳۷۹) این ابوقتاده در واقع، فردی دیگر از اهل شام بوده است (۱۶۴/۷۸۱)^۱

او راوی حدیث بوده و آنچه از او می‌دانیم، همان چیزی است که از علمای حدیث برای ما به جا مانده و اینکه او ابوقتاده شامی بوده و به عنوان راوی قابل اعتماد و معتبر، شناخته نمی‌شده است. (بخاری، التاریخ الکبیر، [الکنی]، ج ۹، ص ۶۴؛ خطیب، تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۴۰۲-۴۰۱؛ الذهبی، میزان الاعتدال، ج ۹، ص ۵۶۴؛ ابن حجر، لسان میزان، ج ۷، ص ۹۷؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۹)

ب) موسی بن اشیم، فردی است که به عنوان راوی غیر معتبر، شناخته می‌شود و حتی ایمان او نیز مورد تردید است. (رجال کشی، ص ۳۴۴؛ معجم الرجال، ج ۶، ص ۱۵۰-۱۴۹؛ رجال ابن داوود، ص ۵۲۱؛ رجال علامه، ص ۲۵۷؛ جامع الرواه، ج ۲، ص ۲۷۱) به این دلیل، این حدیث در شمار احادیث ضعیف شمرده می‌شود؛ همان‌گونه که در مرآت العقول ج ۳، ص ۱۴۸ بیان شده است.

ج) باید توجه داشت که این حقیقت که امام برای یک آیه تا سه تفسیر ارائه می‌دهد، بدین معنا نیست که آنها ناقض یکدیگرند. همان‌گونه که در دیگر تفاسیر علمی، کلمات باید به گونه‌ای انتخاب شوند که مناسب توان و گنجایش شنونده باشند، این سه تفسیر متفاوت، هریک، براساس نیازها و فهم سه شخص است که سؤال را مطرح کرده بودند. اشتباه راوی در این است که تصور کرده تفسیر، چیزی ثابت و بی‌تغییر است مانند خود آیه. (بنگرید به ارجاع او به ابوقتاده)

اما در حقیقت، نیازی به توسل به تقیه، به عنوان توضیحی برای تفاوتها نیست؛

۱. عدد نخست نشان‌دهنده تاریخ میلادی و دومین عدد بیانگر تاریخ هجری است.

بلکه موضوع بسیار ساده‌تر از آن است.

موضوع دوم در مورد شیوه‌های نزول وحی بر پیامبر است. این مطلب به دوراه و شیوه قابل تفکیک است؛ یکی اینکه مستقیماً به او نازل شده باشد، مانند حالتی که آیات قرآن نازل شده است. یا اینکه خداوند در پیامبر، یک نیرو یا ظرفیت خاص، جهت درک حقایق و امور جهان (بدون هیچ اشتباه) ایجاد کرده که او در هر شرایط و براساس نیاز مردم و موقعیت (پیش آمده) بداند انجام چه کاری ضروری است. این نوع دوم ذاتاً مرتبط به خلوص و عصمت پیامبران و امامان است. و به معنای حکم (قضاوت) و علم (دانش) برمی‌گردد (همان‌گونه که در قرآن بدان اشاره شده است؛ مثال: و لما بلغ أشده و استوی، آتیناه حکماً و علماً). (قصص ۱۴/۲۸) یا آنجا که قرآن در مورد حضرت یوسف علیه السلام می‌فرماید: و لما بلغ أشده آتیناه حکماً و علماً. (یوسف ۲۲/۱۲) در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله آیات مرتبط با این‌گونه از دستوره‌های الهی در احادیث این فصل ذکر شده‌اند. معنای تأدیب (آموزش و تربیت در تکامل اخلاقی) که از جانب خداوند به پیامبر داده شده و در اینجا ذکر شده، دقیقاً چیزی است که به توضیح آن پرداختیم، که آن‌گاه که به کمالش رسید، به پیامبر اجازه داده شد تا به تربیت دیگران بپردازد و در جامعه نیز آن را اعمال کند.

بنابراین (در احادیث این فصل) هر جا که دیدیم دستورها بر دو نوع‌اند (یکی از جانب خداوند و دیگری پیامبر)، معنا - چنان‌که توضیح دادیم - این است که یک دسته از دستورها به‌طور مستقیم، از جانب خداوند آمده است و دستوره‌های دیگر که از جانب پیامبر و براساس درک کامل و بی‌کم و کاست ایشان از حقیقت، صادر شده است (یعنی سنت او؛ همانند تفاوت بین فرض الله یعنی آنچه خدا واجب کرده و سنت پیامبر یعنی آنچه پیامبر تحقق بخشیده است). بنابراین، هر دو در حقیقت، هدایای (نعمت) خداونداند و توسط او خلق شده است.



* ص ۲۹۸ - باب أن الأئمة محدثون مفهمون، ح ۲:

۱. در مورد این حدیث، دو نکته را باید ذکر کرد:

الف) این حدیث در حقیقت دو حدیث است: یکی که قسمت اول را تشکیل می‌دهد و دیگری که قسمت دوم را تشکیل می‌دهد. قسمت اول همان‌گونه است که کلینی بیان می‌کند و محمد بن حسن صفار (م ۲۹۰/۹۰۳) استاد شیخ کلینی نیز این حدیث را با همان سلسله نقلی (روایت) نقل کرده است. متن بعد از ذکر آیه‌ای از قرآن، متوقف می‌شود و چنین ادامه می‌یابد:

«من (یعنی حکم) گفتم: آیا علی بن ابی طالب یک محدث بود؟ او گفت: بله؛ و هر امامی از ما اهل بیت، در حقیقت یک محدث است.» (بصائر الدرجات، ص ۳۱۹-۳۲۰، البحار، ج ۲۶، ص ۶۷)

بنابراین، قسمت آخر جمله بعد از آیه، واقعاً سؤالی است که حکم آن را پرسیده است، نه قسمتی از کلام امام.

قسمت باقی مانده، با مدخل «عبدالله بن زید» یک حدیث جداگانه است؛ کاملاً متفاوت از چیزی که سلسله نقل حدیث (روایت) از آن منشعب شده و مرتبط با امام جعفر علی است و موضوعی مشابه آن را دربر می‌گیرد. این حدیث در شکل کامل آن، به عنوان حدیث ۱۳۹۱ این کتاب آمده است.

در واقع، نام صحیح این مرد عبدالله بن زبید است و مادر او مادر خوانده علی بن الحسین علی است. توضیح دقیق این موضوع در تعلیقه حدیث ۱۳۹۱ خواهد آمد.

به این دلیل می‌گوییم که این حدیث، دو بخش کاملاً مجزا دارد که صفار، استاد شیخ کلینی، آنها را به عنوان دو حدیث مجزا با دو سلسله روایی کاملاً متفاوت، نقل کرده است. اولی همان‌گونه است که در بالا به آن اشاره کردیم و دومی نیز این‌گونه است:

صَفَّار می‌گوید: «علی بن حسن، از موسی بن بکر، از حمران، روایت کرد که ابو جعفر علیه السلام فرمود: پیامبر خدا فرمود: از اهل بیت من، دوازده تن محدّث هستند. سپس «عبدالله بن زید - که برادر علی بن حسین علیه السلام بود - به ابو جعفر گفت: ...» (باقی آن همان‌گونه است که در روایت کلینی نقل شده است.) (بصائر الدرجات، ص ۳۲۰؛ البحار، ج ۲۶، ص ۶۷-۶۸؛ همان، ج ۴۷، ص ۳۴۱)

ب) جمله آخر کلام امام، شامل ارجاعی به ابوالخطّاب است. این قسمت در حدیث ۱۳۹۱ ذکر نشده، اما در نسخه نقل شده صَفَّار موجود است. بنابراین، ما باید جایگاه کلام امام را در اینجا مشخص کنیم:

نام کامل ابوالخطّاب، محمّد بن المقلاص (ابوزینب) الاسدی الکوفی است که رهبر شاخه (حزب) تندروی خطّابیّه است. در آغاز، او یک شیعه امامی واقعی بود و حتّی در باب حدیث نیز قابل وثوق و معتبر بود. او همراه امام صادق نیز بوده است. ولی به تدریج، به یک فرد تندرو تبدیل و معتقد شد که امامان پیامبرند و آنچه در این حدیث به آن اشاره شده، این نکته است. گفته می‌شود حتّی باور او به الوهیت امامان، پیش از این نتیجه بوده است.

خطّابیّه، سخنان غلطی را به او نسبت داده‌اند؛ مانند: تناسخ و حلول. گفته می‌شود که آنها بر این باورند که او یک پیامبر بوده است؛ حتّی یک الهه امام صادق علیه السلام او و پیروانش را نفرین کرد و احادیث بسیاری از امام صادق و امامان بعدی ایشان در مورد ردّ او و لعن و نفرینش موجود است.

ابوالخطّاب و پیروانش ظاهر اهل عبادت و تصوّف را به خود گرفتند و اغلب در مسجد اعظم کوفه مشغول این کارها (عبادت و...) بودند تا عصر فرمانروایی منصور عباسی (تولد: ۹۵/۷۱۴ - خلافت: ۱۳۶/۷۵۴ تا ۱۵۸/۷۷۵) که حاکم او در کوفه، عیسی بن موسی (۱۰۲/۷۲۱-۱۶۷/۷۸۳) گروهی را به دنبال خطّابیّه در مسجد فرستاد و این در سال ۷۵۴-۱۳۷/۷۵۵ بود که در آنجا با وجود مسلّح نبودن خطّابیّه،

جنگی درگرفت و این حزب کاملاً از بین رفت و مانند بیشتر احزاب شیعه شد و هیچ ردی و اثری از آنها باقی نماند؛ اگرچه برخی از مورخان، مدعی اند که گرایشهای esoteric اسماعیلیان؛ از حزب خطابیّه و عقاید ابوالخطاب ریشه گرفته است. (ابن الندیم، ص ۲۳۸، ابن اثیر، ج ۸، ص ۲۸)

(برای جزئیات در مورد ابوالخطاب و حزبش مراجعه کنید به: تنقیح المقال، ج ۳، بخش اول، ص ۱۸۹-۱۹۱؛ معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۲۵-۲۶؛ همان، ج ۱۴، ص ۲۵۸-۲۷۶ و سایر زندگی نامه‌ها؛ سعدبن عبدالله الأشعری، المقالات و الفرق، ص ۵۴-۵۵، ۶۳-۶۴، ۸۱-۸۳؛ النوبختی، فرق الشیعه، ص ۳۷-۴۰، ۵۸-۶۴ و سایر کتب با موضوع فرقه‌ها)

اکنون با یک چالش تاریخی روبرویی زیرا غالیان ابوالخطابی خود را در تنها عصر امام صادق ظاهر کرده‌اند. (۸۳/۷۰۲-۱۴۸/۷۶۵) بنابراین، به نظر می‌رسد فردی که در این حدیث به آن اشاره شده، نمی‌تواند او باشد؛ زیرا او به فردی که در عصر امام باقر علیه السلام صاحب این نگرش بوده، شناخته نمی‌شده است. (۵۷/۶۷۶-۱۱۴/۷۳۳) به این سبب، احتمال دارد که فرد ذکر شده در حدیث، مغیره بن سعید بجلی کوفی بوده باشد که سرکرده فرقه افراطی مغیره بوده است این فرقه از خطابیّه بسیار معروف‌تر بوده و از نظر زمانی بر آن سبقت داشته است. آنها نیز نظرات مشابه با خطابیّه داشته‌اند؛ اما در مورد امام باقر و امامان بعد از ایشان، دیدگاههای آنها متعصبانه و افراطی بوده است. احتمالاً حتی درست است که حزب خطابیّه از بقایای مغیره ریشه گرفته باشد. مغیره هم عصر امام باقر علیه السلام بوده و نظراتش را در طول امامت ایشان، آشکار کرده است؛ اگرچه شورش او در عصر امام صادق بوده است؛ در سال ۱۱۹/۷۳۷، زمانی که خالد بن عبدالله القصری (حکمران هشام بن عبدالملک، خلیفه اموی (۷۱/۶۹۰-۱۲۶/۷۴۳-۶۶/۶۸۶) خلافت ۱۰۵/۷۲۴-۱۲۵/۷۴۳) به او و پیروانش هجوم آورد و آنها را دستگیر کرد و سوزاند. (تنقیح المقال، ج ۳، بخش اول، ص ۲۳۶-۲۳۷؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۳۱۵-۳۲۰؛

میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۱۶۰-۱۶۲؛ لسان المیزان، ج ۶، ص ۷۵-۷۸؛ المقالات و الفرق ۴۳-۴۴ و ۵۰ و ۵۵؛ فرق الشیعه، ص ۳۷ و ۵۵-۵۲؛ طبری، ج ۲، ص ۱۶۱۹-۱۶۲۲؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۰۷-۲۰۸؛ ابن کثیر، ج ۹، ص ۳۲۳؛ همان، ج ۱۰، ص ۱۹-۲۰ و دیگر زندگی‌نامه‌ها و تواریخ)

به نظر می‌رسد که راوی این حدیث، به دلیل تشابه میان اعتقادات این دو نفر، به اشتباه افتاده و در اختصاص کلام امام دچار سر درگمی شده است. شواهد بیشتری وجود دارد که (همگی) فرض را بر این قرار داده‌اند که مغیره از معنای محدّث در عصر اباجعفر مطلق بوده است که این کلمه از صفّار و شیخ مفید از طریق ابوحمزه الثمالی نقل شده است. پیدا است که حکم بن عتیبه (راوی حدیث حاضر) به مغیره بن سعید، آنچه را از امام ابوجعفر (الباقر) در مورد محدّث شنیده، بازگفته است و مغیره نیز متناوباً به امام رجوع کرده و ایشان نقل حکم را تأیید کرده‌اند. (بصائر الدرجات، ص ۳۲۴؛ الاختصاص، ص ۲۸۷؛ البحار، ج ۲۶، ص ۶۹-۷۰) اگر فرض را بر این بگذاریم که راوی دچار سر درگمی شده بوده، جمله آخر این حدیث باید این‌گونه بوده باشد: «این همان است که در آن، مغیره بن سعید با قضاوت او مواجه شده است...»

* ص ۳۱۶ - باب أن الإمام عليه السلام يعرف الإمام الذي يكون من بعده...، ح ۱، ذیل «كذا نزلت»: نساء (۴) / ۵۹ را نگاه کنید:

در اینجا منظور امام این نیست که کلمات تغییر کرده‌اند؛ بلکه این است که رجوع آنها باید به خداوند و پیامبرش یا امامان باشد؛ قبل از اینکه بحث یا نزاعی به راه بیندازند؛ نه اینکه صبر کنند تا نزاعی درگیرد و سپس برای حلّ نزاع پیش آمده، به سوی ایشان روند.

* ص ۳۲۵ - باب أن الأئمة عليهم السلام لم يفعلوا شيئاً ولا يفعلون إلا بعهد من الله...، ح ۱، ذیل «وكان عليها خواتيم»:

به نظر می‌رسد که این نوشته به صورت طومارهای متعدّد بوده است که هریک به دور دیگری پیچیده بوده و هریک مهری نیز داشته است.



* ص ۳۴۷- باب ما نصّ الله عزّ وجلّ ورسوله على الأئمة عليهم السلام واحداً فواحداً، ح ۱، ذیل «أذهب الله عنّي الرجس كما أذهب عنك و عن أبيك»:

از آنجا که خداوند انتقال امامت را مختص به امام حسین علیه السلام کرده، جایی برای قانون کلی ای که در آیه ذکر شده، نمی ماند؛ قانونی که انتقال امامت را به بزرگترین پسر، حسن علیه السلام ضروری می دانسته است.

امامت امری است براساس دستور الاهی و جدا از سؤال در مورد وراثت. با این وجود، خداوند گاهی از توالی وراثت، از طریق رابطه خونی، برای امامت استفاده کرده و گاهی هم چنین نکرده است.

* ص ۳۵۷- همان باب، ح ۷، ذیل «رجلاً من المختارین»:

۱. یعنی کیسانیه. مختارین ابی عبیده الثقفی (۶۷/۶۸۷-۱/۶۲۲)، رهبر جنبش انتقام از قاتلان امام حسین علیه السلام در کربلا بود و ابو عمرو کیسان مدافع برجسته او میان موالی بود.

* ص ۳۵۹- ذیل باب جهات علوم الأئمة عليهم السلام، ح ۱ و ۳:

احادیث شماره ۶۸۷ و ۶۸۹ (احادیث شماره ۱ و ۳ همین باب) تناقض ظاهری دارند که برای رفع آن، به توضیح بیشتری نیاز است:

۱. ریشه «غبر» یکی از آن دسته کلماتی است که در زبان عربی، «اضداد» نامیده می شوند؛ بدین معنی که دو معنا دارند. یکی از معانی این کلمه، یعنی «باقی مانده شدن، باقی ماندن» یا «طول کشیدن، ادامه دار شدن». این معنا متضاد معنای دوم است؛ یعنی «گذشته شده» یا «رفته». بنابراین نام «غابر» می تواند به یکی از این دو معنا باشد که هر دو معنا به خوبی، در منابع زبان شناسی اصلی، ذکر شده اند. بنابراین این دو کلمه هم آوا هستند؛ در حالی که معنای مخالف یکدیگر را می رسانند.

(بنگريد: الأضعى، الاضداد، ص ۵۸؛ سجستانی، الاضداد، ص ۱۵۳-۱۵۴؛ ابن سکت، الاضداد، ص

۲۴۰؛ الانباری، الاضداد، ص ۱۲۹؛ ابوالطیب الحلبي، الاضداد فی کلام العرب، ج ۲، ص ۵۲۷-۵۳۰؛ لسان

العرب، ج ۵، ص ۷-۳؛ تاج العروس، ج ۳، ص ۴۳۶-۴۳۹)

۲. توصیف علم براساس سه تقسیم‌بندی قابل ذکر است:

عالم، علم (دانسته) و علّت علم.

شقّ دوم و سوم هرکدام قابل تقسیم به سه قسمت جزئی تواند بود: گذشته، حال و آینده. بنابراین، به طور مثال، می‌توان دانش را در گذشته به دو مفهوم به کار برد. گذشته بر مبنای دلیل و علّت (برای مثال، من اکنون این را می‌دانم؛ زیرا آن را دیروز یاد گرفته‌ام). یا گذشته بر مبنای آنچه شناخته شده است (برای مثال، من می‌دانم آنچه دیروز اتفاق افتاده است). به طور مشابه، علم حال و آینده نیز همین‌گونه است.

۳. در حدیث ۶۸۷ (حدیث اول باب جهات علوم...)، علم به سه دسته تقسیم شده است: ماضی، غابر و حادث. در اینجا، غابر با ماضی تقابل دارد، پس به مفهوم اول آمده است؛ یعنی به معنای ادامه. در حدیث ۶۸۹ (حدیث سوم همان باب)، علم به سه بخش تقسیم شده است. این بار بخشها عبارت‌اند از غابر، مزبور و آنچه در قلوب ما نکت شده است. در حدیث اول، حادث این‌گونه تعریف شده است. در مورد غابر و مزبور، در حدیث اول، آنها به عنوان مترادف آمده‌اند؛ اما در حدیث سوم، کاملاً دو بخش جداگانه‌اند. از توضیحاتی که داده شده، پیداست که مزبور نیز در هر دو حدیث، معنای مشابهی دارد. (یعنی نوشتن، مکتوب کردن)

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که غابر در حدیث اول، به معنای مزبور و در حدیث سوم، به معنای ماضی به کار رفته است. می‌دانیم که غابر دو معنا دارد؛ پس این تفاوت را ناشی از هم‌نامی می‌دانیم.

۴. مافی در حدیث اول، یعنی آنچه بیشتر شرح داده شده است (مفسّر)؛ یعنی آن علّت علم موجود در گذشته است. افزون بر این، یعنی علم به چیزی که قبلاً رخ



داده است و این مفهوم بسیار ساده‌تر از آن است که نیازمند توضیح باشد. در حدیث سوم، غابر به عنوان آنچه قبلاً بوده است، توضیح داده شده، و در این مفهوم، باید معنای «قبل» را هم در علت علم و هم در حوادث رخ داده، لحاظ کرد. بنابراین، ماضی در معنای اول و غابر در حدیث سوم، معنای مشابهی دارند: علم از طریق آنچه قبلاً حادث شده و علم به آنچه قبلاً حادث شده است.

در نوع دوم علم، یعنی غابر در حدیث اول و مزبور در اول و سوم، توضیح ارائه شده نشان می‌دهد که علت این علم در مکتوب بودن آن است. (مزبور) این معنایی است که در حدیث اول ارائه شده است؛ اما در حدیث سوم، مزبور خودش به عنوان علم آنچه برای ما رخ خواهد داد (ما یأتینا) توضیح داده شده که توضیحی است مرتبط با آنچه دانسته شده است. بنابراین، پیداست که این نوع دوم علم قبلاً محقق شده است. همچنین پیداست که این علم مکتوب، دقیقاً چیزی است که در احادیث فصل ۴۰ (از ترجمه انگلیسی اصول کافی) آمده؛ آنجا که مرتبط به چیزهایی مانند مصحف حضرت زهرا علیها السلام است.

* ص ۳۶۳ - باب الإیشارة و النصّ علی أمير المؤمنین علیه السلام، ح ۱، پایان حدیث:

براساس سخنان علامه مجلسی در مرآت العقول (ج ۳، ص ۲۶۹)، در سلسله روایان این حدیث، راوی‌ای ناشناخته وجود دارد؛ زیرا همه سلسله‌های روایی این حدیث به زید بن المعجم الهلالی الکوفی ختم می‌شود که فردی ناشناخته است. (الطوسی، الرجال، ص ۱۹۵ و ۱۹۶، مجمع الرجال، ج ۳، ص ۷۷؛ جامع الرواه، ج ۱، ص ۳۴۱، معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۳۳۸) همچنین عیاشی نیز این حدیث را از راوی مشابهی روایت کرده است؛ اما با کمی تفاوت در متن آن.

علی بن ابراهیم نیز آن را با کمی تغییر در متن نقل کرده است؛ البته بدون سلسله روایان آن به طور کامل و پیداست که سلسله روایان در کافی و عیاشی نیز همین سلسله بوده است که او آن را حذف کرده است؛ زیرا قسمتی از این سلسله روایان که

او نقل کرده، با سلسله‌ای که این دو نویسنده ارائه کرده‌اند، مطابقت دارد. (عیاشی، التفسیر، ج ۲، ص ۲۶۸؛ علی‌بن ابراهیم، التفسیر، ج ۱، ص ۳۸۹-۳۹۰؛ البرهان، ج ۲، ص ۳۸۳؛ نورالثقلین، ج ۳، ص ۸۰-۸۱؛ البحار، ج ۳۶، ص ۱۴۸-۱۴۹)

این گونه قرائت از این آیه قرآن، در جای دیگری غیر از این حدیث نیامده است. بنابراین، هیچ مفسّر امامی دیگری آن را حتّی در تفسیرش ذکر نکرده است. (نک: الطوسی، التبیان، ج ۶، ص ۴۲۱؛ الطبرسی، مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۸۲-۳۸۳ و جوامع الجامع، ج ۲، ص ۳۰۵؛ الفیض، الصافی، ج ۱، ص ۹۳۷-۹۳۸؛ اگرچه دو نویسنده آخری رابطه میان این آیه و امامت علی‌بن ابی طالب علیه السلام را یادآور شده‌اند؛ ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۷، ص ۱۳۸-۱۳۹؛ الکاشانی، منهج الصادقین، ج ۵، ص ۲۲۲؛ الطباطبایی، المیزان، ج ۱۲، ص ۳۳۵-۳۳۶)

* ص ۳۶۶ - همان باب، ح ۳، ذیل «و أنزلنا معهم الكتاب و المیزان»:

با این کلمات، هیچ آیه‌ای در قرآن نیست؛ اما در الحدید (۵۷) / ۲۵ می‌خوانیم: «لقد أرسلنا رسلنا بالبینات و أنزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط.» احتمالاً راوی متن این حدیث را تغییر داده است. مع‌هذا، این حدیث، حدیث ضعیفی است. (همان‌طور که علامه مجلسی در مرآت العقول، ج ۳، ص ۲۷۰ نظر داده است.)

* ص ۳۶۶ - همان حدیث، ذیل «فأین صحف إبراهیم»:

لغت «کتاب» در دو آیه قرآن، به صورت مفرد با حرف تعریف (معرفه) آمده است؛ یعنی در آیات سوره‌های مائده و حدید. در آیات سوره مائده، خداوند می‌فرماید که او «مستحفظون» را نصب کرد (یعنی: نگاهبانان کتاب). مستحفظون، نمی‌توانند از علمای یهودی یا علمای مسیحی باشند که کتابشان دست به دست شده؛ زیرا به آنها کتب ابراهیم منتقل شده و نرسیده است.

بنابراین، منظور از «کتاب» در این آیات، تورات و انجیل نیست. پس می‌توانیم دریابیم که «کتاب» در اینجا برمی‌گردد به «اسم اعظم» که مجموعه‌ای از همه کتب پیامبران است. پس خداوند «نگاهبانانی (مستحفظون)» را برگزیده تا نگاهبان این

مجموعه باشند و آن را از نسلی به نسلی منتقل کنند تا به دست پیامبر خدا ﷺ برسد.

* ص ۳۶۸ - همان حدیث، ذیل «فإذا فرغت فانصب»:

معمولاً قرائت لغت «انصب» به معنای کار سخت (بیگاری) است؛ اما قرائت کمی تغییر یافته آن (در حدّ اعراب حرف صاد) «انصب» به معنای «برگزیدن» است.
* ص ۳۷۰ - همان حدیث، ذیل «أسألکم عن المودّة التي أنزلت...»:

در متن قرآنی، این عبارت «الموؤدة» یعنی «کودک مؤنث دفن شده» است. در این دو آیه، تغییری در شیوه قرائت آن وجود دارد؛ البتّه فقط در این کلمه. (نک: الکشاف، ج ۴، ص ۲۲۲؛ نثرالمرجان، ج ۷، ص ۶۶۸)

اگرچه در برخی تفاسیر امامیه، مانند مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۴۲ و ۴۴۴ و الصافی، ج ۲، ص ۷۹۱، لغت «الموؤدة» جایگزین «الموؤدة» شده است؛ اما شیخ طوسی در تبیان، ج ۱۰، ص ۲۸۲-۲۸۳، تنها شکل «الموؤدة» را آورده است. همین طور، تفاوتی در حدیث نقل شده از امامان در این زمینه وجود دارد که برخی آن را «الموؤدة» و برخی آن را «الموؤدة» نقل کرده‌اند. (نک: البرهان، ج ۴، ص ۴۳۱-۴۳۲؛ نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۱۴-۵۱۶)

* ص ۳۷۱ - همان حدیث، ذیل «و لو ردّوه إلى الله و إلى الرسول...»:

عبارت «إلى الله» در متن قرآنی نیامده است؛ اما امام علی (ع) آن را در تفسیر آیه اضافه کرده‌اند. (رجوع شود به مرآت العقول، ج ۳، ص ۲۸۳)

* ص ۳۷۴ - همان حدیث، ذیل «بین قبض النبیّ إلى خروج النبیّ الآخر»:

البتّه این دستور، دستوری است که به همه زمانها برمی‌گردد و منحصرأ محدود به آخرین پیامبر «حضرت محمّد» نمی‌شود. بعد از آخرین پیامبر، خداوند، زمین را تنها با امامان برپا می‌دارد.

* ص ۳۷۶ - همان باب، ح ۶، ذیل «ذوآبۃ سیف رسول الله»:

«ذوآبۃ» بندی است که به حفاظ شمشیر بسته می‌شود که می‌توان به آن چیزهایی مانند حرز را گره زد. زمانی رسم بر آن بوده که وصیت‌نامه را نیز به آن می‌بستند؛ به عنوان آمادگی برای مرگ ناشی از شرکت در جنگها.

* ص ۳۷۸ - همان باب، ح ۹، ذیل «ألفاً غیر معطوفه»:

براساس سخنان مجلسی و فیض، یعنی: «تنها یک حرف ناکامل و تنها از حروف الفباء، یعنی چیزی کمتر از یک حرف تنها.» او «الف» را انتخاب کرد؛ زیرا این حرف اولین حرف الفباست و آسان‌ترین آنها در نوشتن و خواندن است و در نوشتن دنباله ندارد که به معنای ناکامل بودن آن است. در خط کوفی قدیمی، این‌گونه نوشته می‌شد: (L).

اگر انتهای پایینی آن را که به سمت راست کشیده شده، حذف کنیم، این حرف ناکامل می‌شود. این صحیح‌ترین معنایی است که از شیوخ بزرگ شنیده شده است. (مرآت العقول، ج ۳، ص ۲۹۰؛ الوافی، ج ۲، ص ۷۶)

* ص ۳۸۳ - باب الإیشارة و النصّ علی الحسن بن علی علیه السلام، ح ۶، ذیل «هذین العودین»:

صحیح «العمودین» است؛ چنان که در: مرآة العقول، ج ۳، ص ۲۹۷؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۰۷ و وافی ج ۲، ص ۸۰ به نقل از کافی آمده است.

* ص ۳۸۴ - همان حدیث، ذیل «هذین المصباحین»:

احتمالاً مشابه دو ستون یا همان طور که برخی مفسران گفته‌اند، منظور دو امام (حسن و حسین علیهما السلام) هستند.

* ص ۳۸۴ - همان حدیث، ذیل «عفا فی الأرض مخطّها»:

این جملات در پاسخ به سؤال کسی است که اعتراض کرد: اگر خدا رحمان، و امام عالم؛ و دین ثابت است، چرا این همه آزار و خسران بعد از رحلت پیامبر ایجاد

شد؟ پاسخ این است که جامعه مسلمانان در آن زمان، آن گونه که باید، بنیانش محکم و ثابت نشده بود تا بتواند با حوادثی که پیش می‌آید، مواجه شود. اما دین آن قدرها هم ضعیف نبوده، بنابراین دچار بحران می‌شده است. در آن زمان، رهبری از امام بحق سلب شده بود؛ در نتیجه، قادر به مواجه با موقعیتهای پیش آمده نبود.

* ص ۳۸۹ - باب الإشارة و النصّ علی الحسین بن علی علیه السلام، ح ۲، ذیل «یا قنبر»: قنبر دربان بوده است.

* ص ۳۹۹ - باب الإشارة و النصّ علی بن الحسین علیه السلام، ح ۴، ذیل «فلما صلی المغرب»:

بعد از نماز مغرب، آن گاه که تاریکی چیره می‌شده، جلسه به پایان می‌رسید و مردم پراکنده می‌شدند. سپس غیاب برادران ابوجعفر، این امکان را فراهم می‌آورد تا پدرشان از ابوجعفر، پرسشهایی را که در دنباله حدیث آمده است، بپرسد.

* ص ۴۰۱ - باب الإشارة و النصّ علی ابی جعفر علیه السلام، ح ۱، ذیل «... أخرج سفظاً»: سَفَطُ: بافته‌ای از جنس کلکهای درخت خرما، جهت پوشش سینه.

* ص ۴۰۳ - همان باب، ح ۳، ذیل «کتب إلى ابن حزم»:

ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم انصاری (۱۲۰/۷۳۸-۳۷/۶۵۷)، از سال ۸۷/۷۰۶ قاضی مدینه بود که عمر بن عبدالعزیز، هنگامی که حاکم مدینه بود، او را به سمت قضاوت برگزیده بود. آن گاه که عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد، ابن حزم را به عنوان حاکم مدینه منصوب کرد. (الطبری، ج ۲، ص ۱۴۵۲ و ۱۴۳۷ و ۱۳۷۵-۱۳۷۲ و ۱۳۴۶ و ۱۳۰۵ و ۱۲۵۵ و ۱۱۹۱، ج ۳، ص ۲۴۶۰؛ ابن الاثیر، ج ۵، ص ۶۷-۵۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۳۸-۴۰)

* ص ۴۰۸ - همان باب، ح ۷، ذیل «لیس کلّ إمام هو القائم بعد الإمام الذي كان قبله»:

از این حدیث پیداست که «القائم» دو معنا دارد: یکی آنکه با شمشیر برمی‌خیزد تا عدالت را برپا دارد. با این معنا، او تنها و تنها حضرت مهدی علیه السلام است. دیگری

کسی که بعد از رحلت امام قبلی، به امامت برمی‌خیزد و در این معنا، به نوبت، به امامان اطلاق می‌شود. (این معنا، معنای ظاهری است و می‌تواند به سایر موقعیتهای جدای از امامت نیز اطلاق شود.) این مطلب باعث بروز اشتباهاتی چند در میان شیعه شده و دلیل این است که چرا برخی از آنان به جای اینکه امام موسی بن جعفر را فوت شده بدانند، تصوّر می‌کنند که امام موسی بن جعفر غایب شده‌اند (به غیبت رفته‌اند). دلیل آن این است که آنها از پدر ایشان شنیدند که ایشان را «القائم» نامیدند. این گروه، «واقفیه» نامیده می‌شوند؛ زیرا آنها پایان امامت را در امام موسی بن جعفر می‌دانند و معتقد نیستند که امامت بعد از ایشان به امام رضا علیه السلام منتقل شده است. (نک: الطوسی، الغیبه، ص ۲۹-۵۰؛ البحار، ج ۴۸، ص ۲۵۰-۲۷۵)

* ص ۴۱۲ - باب الإشارة و النصّ علی ابن الحسن موسی علیه السلام، ح ۳، ذیل «قد لبس الدرع و ساوی علیه»:

رجوع شود به فصل ۳۸ این کتاب (کتاب الحجّة، باب ما عند الائمه من سلاح رسول الله و متاعه) که این مطلب به عنوان یکی از نشانه‌های امامت شمرده شده است.

* ص ۴۱۴ - همان باب، ح ۸، ذیل «لا تجفوا إسماعیل»: این فرد اسماعیل، پسر امام جعفر علیه السلام است و این حدیث نشان می‌دهد که او در آن زمان، هنوز زنده بوده است.

* ص ۴۱۶ - همان باب، ح ۱۰، ذیل «وأمّی و أمّه واحدة»: مادر اسماعیل و عبدالله یکی بوده؛ در حالی که مادر امام موسی بانویی دیگر بوده است. علامه مجلسی می‌گوید: این جمله اشاره به مادر همه آنان دارد یعنی حضرت فاطمه علیها السلام. (مرآت العقول، ج ۳، ص ۳۳۶)

شیخ مفید همین روایت را از قول همین سلسله روایت، ذکر می‌کند و طبرسی آن را از قول کلینی با همان سلسله روایت و همان متن، نقل می‌کند، اما در هر دوی آنها،

به جای این جمله به این عبارت می‌رسیم:

«آیا اصل من و اصل او یکی نیست؟» (نک: کتاب ارشاد، ترجمه انگلیسی، ص ۴۳۸؛ اعلام الوری، ص ۲۸۹؛ بحار، ج ۴۸، ص ۱۸-۱۹)

* ص ۴۱۸ - همان باب، ح ۱۳، ذیل «أبي أيوب النحوي»:

النحوي، اشتباه قرائی از «خوزی» است. ضبط «الخوزی» به درستی در منابعی آمده است؛ مانند: الطوسی، الغیبه، ص ۱۱۹؛ ابن شهر آشوب، المناقب، ج ۴، ص ۳۲۰؛ طبرسی، اعلام الوری، ص ۲۹۰ (که او نیز به نقل از کلینی، آن را ذکر کرده است) همچنین نک: البحار، ج ۴۷، ۳؛ مرآت العقول، ج ۳، ص ۳۳۷. این فرد، سلیمان بن ابی سلیمان (مخلد یا داود)، ابویوب الخورمی الموریانی، شخصیت برجسته‌ای در آغاز خلافت خلیفه عباسی است. او وزیر ابوجعفر المنصور (تولد ۹۵/۷۱۴ - حکومت ۱۵۸/۷۷۵ - ۱۳۶/۷۵۴) دومین خلیفه عباسی بوده است. او به شدت، به منصور نزدیک بوده است تا آنجا که تاریخ‌نویسان او را «الغالب علیه» می‌نامند؛ یعنی «کسی که خلیفه در قدرتش بوده است.»

علاوه بر این، او مسئول نگارش مهم‌ترین نامه‌های منصور بوده است. مع‌هذا، او به تدریج، مورد بی‌لطفی قرار گرفت و در سال ۱۵۳/۷۷۰، او و برادرش خالد، زندانی و شکنجه شدند و تمام اموالشان نیز ضبط شد و در سال ۱۵۴/۷۷۱ منصور هر دو برادر را مورد مجازات قرار داد و دستور داد پسرش المهدی، پسران خالد را دستگیر دستها و پاهایشان را جدا کند و بعد نیز سرشان را ببرد. (الطبری، ج ۳، ص ۴۲۱ و ۴۱۸ و ۳۷۲ و ۳۷۰ و ۲۹۱ و ۲۸۳-۲۸۴ و ۲۷۳ و ۲۰۸ و ۱۳۴ و ۱۱۱-۱۰۸ و ۱۰۱؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۶۰۹-۶۱۲؛ ابن‌کثیر، ج ۱۰، ص ۱۱۱ و ۱۰۹-۱۱۰؛ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۹؛ المسعودی، ج ۶، ص ۱۶۵-۱۶۶؛ ابن‌خلیکان، ج ۲، ص ۴۱۰-۴۱۴)

* ص ۴۱۹ - همان حدیث، ذیل «هذا کتاب محمد بن سلیمان»:

این فرد محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس (۱۷۳/۷۸۹ - ۱۲۲/۷۴۰)،

فرزند برادر منصور است. بین سالهای ۱۴۷ و ۱۴۸ / ۷۶۴ و ۷۶۵، زمان شهادت امام صادق علیه السلام، او حاکم منصور در کوفه بود، در حالی که در همان زمان، حاکم منصور در مدینه، یعنی محلّ اقامت و فوت امام، برادرش جعفر بن سلیمان (فوت ۱۷۷/۷۹۴) بود. (نک: الطبری، ج ۳، ص ۳۵۴ و ۳۵۳ و ۲۶۲-۲۶۳ و ۲۴۹ و ۲۴۷؛ ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۹۴ و ۵۹۳ و ۵۸۳ و ۵۷۹؛ ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۱۰۶ و ۱۰۳؛ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۰۱؛ الیعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۴)

این حدیث با سلسله سندی که شامل کلینی نیز هست، از قول سید ابن طاووس (مهج الدعوات، ص ۲۱۲) نیز نقل شده است. در این نسخه ابوایوب می‌گوید: «این نامه‌ای است از جعفر بن سلیمان...»

از آنجا که یکی از مجریان وصیت‌نامه، محمد بن سلیمان بوده است، به نظر می‌رسد کاتب آن نسخه از کافی که به ما رسیده، میان دو برادر خلط کرده و محمد بن سلیمان را با جعفر بن سلیمان در آمیخته است.

دلیل اینکه محمد بن سلیمان مجری وصیت‌نامه شده نه برادرش، مرتبت و قدرت بیشتر او نسبت به موقعیت، مرتبت و قدرت برادرانش بوده است. علاوه بر این، این حقیقت که کوفه و بصره، مراکز فعالیت شیعه بوده و محمد بن سلیمان مستقیماً مسئول آنها بوده است.

* ص ۲۲۴ - باب الإشارة والنصّ علی‌أبي الحسن الرضا علیه السلام، ح ۴:

منظور امام در اینجا این است که خلافت پدیده‌های است که در میان امامان (از یکی به دیگری) به صورت پیوسته، منتقل می‌شود.

* ص ۴۳۰ - همان باب، ح ۱۴، ذیل «قال نعم و مرّت به سنون»:

پیداست که این بخش از حدیث با واقعیتهای تاریخی مطابقت ندارد؛ زیرا امام صادق علیه السلام در ۲۵ شوال سال ۱۴۸ (۱۴ دسامبر ۷۶۵) به شهادت رسیده و امام رضا علیه السلام یا در همان سال در تاریخ ۱۱ ذی القعدة (۲۹ دسامبر ۷۶۵) یا با احتمال

کمتر در روز ۱۱ ذی القعدة سال ۱۵۳ (۵ نوامبر سال ۷۷۰) متولد شده‌اند. در هر حالت، امام صادق علیه السلام نمی‌توانسته نوه خود را دیده باشد. در این مورد، علامه مجلسی این گونه می‌نویسد. (در مرآت العقول، ج ۳، ص ۳۵۰؛ البحار، ج ۵۰، ص ۳۰):

«نسخه صحیح آن است که شیخ صدوق ارائه کرده است؛ در آنجا می‌بینیم که به جای عبارت «آیا او هنوز متولد نشده بوده است؟»، این عبارت را می‌بینیم: «آیا او در آینده، صاحب چنین فرزندی خواهد شد؟»

امام به این سؤال این گونه پاسخ می‌دهد: «بله». (عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۴) طبرسی این حدیث را از کلینی نقل می‌کند و می‌گوید: «آیا این (مطلب) مرتبط با پسری است که بعداً متولد خواهد شد؟» امام پاسخ دادند: «بله». (اعلام الوری، ص ۳۰۶؛ البحار، ج ۵۰، ص ۲۶)

* ص ۴۳۳، همان حدیث، ذیل «و ذلك سنة قد مضت»:

یعنی رسم بر این بوده که وقتی کسی به نزد حاکم ظالم برده می‌شده، غسل می‌کرده و کفن می‌پوشیده، گویی که منتظر کشته شدن خویش بوده است.

* ص ۴۳۴ - همان حدیث، ذیل «بعد موت هارون بأربع سنين»:

هارون الرشید در سال ۱۹۳/۸۰۹ درگذشت و پسرش محمد الامین، به خواست پدر، جانشین او شد؛ در حالی که مأمون برادر امین، حاکم خراسان بود. امین در سال سوم خلافتش، تصمیم گرفت که برادرش مأمون را از قائم مقامی و جانشینی خود در امر خلافت، کنار بزند و به جای او، فرزند خویش را به عنوان جانشین و ولیعهد خود منصوب کند. به این دلیل، مأمون لشکری را به جنگ امین فرستاد (در سال ۱۹۶/۸۱۲). در آغاز سال ۱۹۸/۸۱۳، امین کشته شد و بغداد فتح گشت. در پی اغتشاشات پیش آمده، فشار از روی اهل بیت (خانندان رسول) برداشته شد و آنها قادر شدند تا به طور علنی، با مردم سخن گویند و به ارشاد بپردازند.

* ص ۴۳۶ - همان باب، ح ۱۵، ذیل «عن یزید بن سلیط»:

این حدیث - البتّه با کمی تغییر - از قول شیخ صدوق، در کتاب عیون اخبار الرضی (ع)، ج ۱، ص ۳۰۳-۳۰۷ نیز نقل شده است و ما در متن، هر جا که ضروری دانستیم، به تفاوتها اشاره کرده‌ایم.

* ص ۴۳۸ - همان حدیث، ذیل «وَأَوْصَيْتُ إِلَيْهِ بِصَدَقَاتِي»:

جزئیات درست این صدقات را در احادیثی دیگر می‌توان یافت. به این منظور رجوع کنید به کلینی، کافی، ج ۷، ص ۵۳-۵۴؛ طوسی، التهذیب، ج ۹، ص ۱۴۹-۱۵۰؛ الصدوق، الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۴-۱۸۵؛ العیون، ج ۱، ص ۳۷-۳۸؛ الحرّ العاملی، الوسائل، ج ۱۳، ص ۳۱۴-۳۱۵؛ الفیض، الوافی، ج ۶، ص ۸۱-۸۲. تا جایی که تاریخ این موضوع مدّ نظر ماست، مهم‌ترین بخش آن در این است که تعیین شدگانِ مسئولیت صدقات، این‌گونه نام برده شده‌اند:

«او صدقه خود را در دستان علی و ابراهیم نهاد. اگر یکی از این دو بمیرند، قاسم - در کنار فرد باقی مانده - جای آن را که در گذشته، خواهد گرفت. اگر یکی از این دو بمیرد، اسماعیل جای او را خواهد گرفت (در کنار آنکه باقی مانده). اگر یکی از آن دو بمیرد، پس عباس جای او را خواهد گرفت (در کنار آنکه باقی مانده). اگر یکی از آن دو بمیرد، بزرگ‌ترین فرزند پسر من، آنی که همچنان زنده مانده است، جای او را خواهد گرفت (در کنار آنی که باقی مانده). اگر فقط و فقط یکی از پسران من برجا بماند، پس او (به تنهایی) مسئول خواهد بود.»

* ص ۴۳۸ - همان حدیث، ذیل «الذین خَلَّفْت و ولدی»:

در متن شیخ صدوق داریم که «وإلی...» که ما این کلام را ترجمه کرده‌ایم؛ کلینی فقط این‌گونه گفته «إلی...» که تمام پسران را به عنوان مسئولان اوقاف و غیره فهرست می‌کند...

* ص ۴۳۹ - همان حدیث، ذیل «فلیس له أن یزوّجها إلا بإذنه وأمره»:

امام موسی (ع) همسران متعدّد داشته است. بنابراین، هر برادری تصوّر می‌کرد که این وظیفه اوست که خواهرش را (دختر مادر خود را) به منزل شوهر بفرستد؛ اما

این جملات، اجازه چنین کاری را به آنها نمی دهد. (رجوع کنید به دنباله این حدیث)

* ص ۴۴۱ - همان حدیث، ذیل «لیس لأحد أن یکشف وصیتی»:

وصیت نامه (عهدنامه) به صورت طومار بوده است.

* ص ۴۴۲ - همان حدیث، ذیل «کان أبو عمران الطلحی»:

موسی بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله (طلحه صحابی مشهور و شرکت کننده در جنگ جمل بود). خلفا، هارون الرشید و امین او را به عنوان قاضی مدینه منصوب کردند. پیش از او، برادرش عمران - که منصوب از جانب منصور و مهدی بود - سمت قضاوت را در مدینه داشت.

* ص ۴۴۴ - همان حدیث، ذیل «فتعین لی ما علیهم»:

تعیین (در توضیح آن گوئیم): حسن به احمد، هزار دینار بدهکار است - و زمان پرداخت آن رسیده، اما او قادر به پرداخت بدهی اش نیست. حسین می خواهد تا بدهی را خودش مقبل شود، اما او نیز پولی ندارد. اگر او از احمد بخواهد تا وصول آن را به تأخیر بیندازد، مثلاً به مدت یکسال، و میزان بدهی را بیفزاید، مثلاً تا ۱۲۰۰ دینار، ۲۰۰ دینار آن ربا می باشد. پس او پرداخت را به حسن منتقل می کند که بدهی آخری را باطل کند. بنابراین، حسن دیگر بدهکار نیست و حسین باید بدهی ۱۲۰۰ دیناری را در تاریخ دیرتر بپردازد. این روند را در فقه، «تعیین» می گویند.

* ص ۴۴۷ - همان باب، ح ۱۶، ذیل «و من الذی یکون بعده»:

اولی اشاره به خلیفه عباسی، محمد المهدی (۱۲۷/۷۴۴ - دوره خلافت بعد از مدت کوتاهی، آزادش کرد. او امام موسی علیه السلام را به بغداد آورد و زندانی کرد، و بعد از مدت کوتاهی، آزادش کرد. (۱۴۴/۷۶۱ - دوره خلافت ۱۶۹/۷۸۵ تا ۱۷۰/۷۸۶) است که به حاکمش در مدینه دستور داد تا امام موسی را دستگیر کند و به بغداد آورد. درست زمانی که این دستور می خواست اجرا شود، خلیفه درگذشت.

* ص ۴۴۷ - همان حدیث، ذیل «و ما یکون جُعِلت فداک؟ قال: یضلّ الله...»: سؤال‌کننده فرض را بر این داشته که اگرچه از جانب دو فرد ذکر شده، به امام آسیبی نخواهد رسید، اما او از خلیفه سوم، هارون‌الرشید، رنج بسیاری متحمل خواهد شد.

هارون‌الرشید، امام را در مدینه، در سال ۱۷۹/۷۹۵، دستگیر کرد و در بصره به زندان انداخت. در سالهای بعد، او را به بغداد برد و تا سال ۱۸۳/۷۹۹ زندانی کرد. و در همان سال نیز امام را در زندان مسموم کرد. بنابراین، سؤال‌کننده درباره رویدادهای آینده سؤال کرده، یعنی بعد از فوت امام به دست خلیفه سوم. پاسخ امام به اختلافاتی میان شیعه اشاره دارد که در امر خلافت و جانشینی پیش خواهد آمد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی